



تولد و شهادت

شهید محمدرضا (جلال) رئیسی مقدم در سال ۱۳۴۵ در شهرستان رفسنجان در روستای اسماعیل آباد پا به عرصه وجود نهاد. تحصیلاتش را تا سوم راهنمایی ادامه داد تا اینکه به جبهه رفت.

این شهید در عملیات والفجر یک در منطقه فکه در سن شانزده سالگی در سال ۱۳۶۱ اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۰ به شهادت رسید

وصیت نامه شهید

بسمه رب الشهداء و صدیقین

به نام خداوند الهام بخش دلها و با یاد او وصیت نامه ی خود را شروع می کنم .

(ان الله اشترى من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله

فیقتلون ویقتلون)

بدرستی که خداوند از مومنین جان ها و مال هایشان را خریداری کرد یا اینکه در راه

خدا پیکار کنند پس کشته شوند تا برایشان بهشت باشد .

خداوند مرا به درجه ی رفیع شهادت نائل گردان چون چشم و جان و روح و روانم

خمینی بت شکن می فرماید درجه ی شهید از همه بالاتر است . پس ای خدای هستی

مرا در رسیدن به این فیض یاری ده ، در این دنیای فانی جایی که پدران ما امتحان داده

اند و ما نیز امتحان می دهیم یاری ده . هر فردی که هر کار خوبی انجام می دهد باید

برای تقرب خداوند باشد و من در این مدت ناچیزی که در جبهه ها بوده ام به این

نکته پی برده ام و نسبت به آن خیلی ایمان دارم که شهادت نزدیکترین و سریعترین راه تقرب به خداوند است .

پدر و مادر جان عزیزم با اجازه ی شما به مدرسه ی خود سازی جبهه رفتم . مبدا که در هنگام نبودن من در خانه ایجاد ناراحتی کنید صبور باشید تمام رزمندگان و امام را دعا کنید یار و یاور امام باشید ، نمازهایتان را به وقت بخوانید مبدا به خاطر از دست دادن من منتی بر کسی بگذارید و از انقلاب انتظاری داشته باشید و همیشه این آیه ی شریفه را به یاد داشته باشید (اَنَا لِلّٰهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) استغفار و دعا را از یاد نبرید که بهترین درمان ها برای دردها است و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید . پدر جان من به کسی بدهی ندارم فقط دو ماه روزه و چند سالی برایم نماز خوانده شود . و سلام

زندگی نامه ی شهید

سال ۱۳۴۵ در شهرستان رفسنجان در روستای اسماعیل آباد به لطف پروردگار شهید محمد رضا رئیسی مقدم به دنیا آمد.

نقل از پدر شهید : هنوز چهل روز از تولد او نگذشته بود که به بیماری سختی مبتلا شد او را به دکتر فاضلی رساندیم دکتر قطع امید کرد ولی با التماس فراوان از دکتر دارویی ☒ قطره ای به ما داد و به منزل برگشتیم همسایه ها به آنجا آمدند و تا نیمه های شب نشستند چند روزی بود که شیر مادر را نمی خورد ماه مبارک رمضان بود سحر بالای سرش رفتم دیدم که از دیشب حالش بدتر است سحری خوردم و سیم های دلم را با خداوند وصل کردم و متوسل شدم به درگاه امام هشتم امام رضا (ع) تا آن زمان به مشهد مقدس نرفته بودم منتظر بودم که وقت نماز صبح بشود چون در قدیم ساعت یا بلند گو نبود ناچار بیرون رفتم تا از روی طلوعین موقع اذان را تشخیص دهم که به یک مرتبه گلدسته و بارگاه امام رضا (ع) از کوه روبرو ☒ حدود ده متر بالا پرید من غرق تماشای آن شدم و دیدم که اذان از یک طرف حرم و از یکی از گلدسته ها

صدای نقاره به گوش می رسد برگشتم که به مادر شهید بگویم که صحنه را ببیند در همین حال شهید شروع به گریه کردن کرد و مادرش به طرف او رفت شروع به شیر خوردن کرد دیگر اثری از بیماری در او مشاهده نمی شد من که از شدت خوشحالی پاهایم می لرزید جلوی در افتادم مادر شهید از من پرسید چه چیز اینقدر تو را هیجان زده کرده من حرف را پیش خودم به امانت گذاشتم و وقتی که شهید مفقود الاثر شد این ماجرا را به همه تعریف کردم.

با وارد شدن به سن هفت سالگی وارد دبستان شد از همان کودکی اهمیت زیادی به نماز و روزه اش می داد به پدر و مادرش احترام می گذاشت.

نقل از پدر شهید: حدود ده سال سن داشت که ماه مبارک رمضان بود روزه هایش را کامل می گرفت، یک شب بعد از افطاری مریض شد با درخواستمان او را پیش دکتر بردیم دکتر از او خواست که چون روزه گرفتن برایش واجب نیست روزه نگیرد ولی او سحر آن روز را بلند شد و نه تنها که آن روز بلکه تمام روزه هایش را گرفت.

نقل از مادر شهید : همیشه در سلام کردن از کوچک و بزرگ پیشی می گرفت و زودتر از همه سلام می کرد اگر برای دو مرتبه از اتاقی بیرون و داخل می شد سلام می کرد از او می پرسیدم چرا اینقدر سلام می کنی می گفت اگر شما جواب ندهید در و دیوار جواب سلام من را می دهند .

از دوم راهنمایی ترک تحصیل کرد و به شغل مکانیکی ماشین پرداخت و بعد از مدتی این کار فنی را فرا گرفت .

نقل از پدر شهید : در اوایل سال ۵۶ که انقلاب در شکل تظاهرات صورت می گرفت شهید بهترین عکس از امام خمینی (ره) را تهیه کرده بود و مخفیانه به خانه آورده بود

و از روی عکس با بهترین شکل ممکن روی یک شیشه نقاشی و تزئین کرده بود

یک روز که متوجه آن شدم به شهید نشان دادم و گفتم چرا عکس امام را پنهان کردی او گفت این عکس قاچاق است و جریمه می کنند من او را به خاطر رشادت

و دلیری که داشت تشویق کردم .

با فعالیت های ضد رژیم ستم شاهی ، شهید شرکت فعال داشت با تظاهرات کنندگان به اطراف و روستاها و بخش های دور و نزدیک می رفت و شرکت می کرد تا اینکه انقلاب اسلامی در سال ۵۷ به پیروزی رسید علاقه ی عجیبی به امام و یارانش داشت با شروع نماز جمعه ها او شرکت فعالی در این پدیده ی عبادی و سیاسی داشت .

نقل از مادر شهید : با پای پیاده و بدون وسیله خود را برای نماز جمعه آماده می کرد از او سوال می کردیم که چرا پیاده می روی می فرمود لذت آن همین است. در نماز جماعت و مجالس مذهبی که در گوشه و کنار صورت می گرفت حاضر می شد .

نقل از پدر شهید : در همان سالها کاری برایش پیدا شد بعد از یک هفته فعالیت کاری آنجا را ترک کرد از او این جریان را پرسیدیم گفت : در جایی که من کار می کردم افراد غیر انقلابی هستند و من نمی توانم همکارم کسی باشد که با انقلاب میانه خوبی ندارد . در اوایل انقلاب که رای گیری بود و بنی صدر یکی از کاندیداها معرفی شده بود در آن روز من به اتفاق مادرش می خواستیم برای رای دادن به مسجد

برویم شهید در حمام بود و از آنجا فریاد زد تمام کاندیداها اصلح هستند جز بنی صدر به او رای ندهید .

در اوایل سالهای انقلاب و با شروع شدن پایگاه های بسیج مستقر در مساجد محمد رضا به عنوان عضو داوطلب و فعال وارد این کار شد و مدتی که در این پایگاه ها مشغول فعالیت بود و با دیگر نیروها به حراست از انقلاب به گشت و نگهبانی و دیگر کارهای محوله انجام وظیفه می کرد تا اینکه بر اثر لیاقت و پشتکار، او را به عنوان مسئول چند پایگاه و سرکشی انتخاب کردند .

نقل از مادر شهید : با سن کمی که داشت یک روز با مشورت از پدر دو نفر از اقوام که با هم کدورت داشتند آنها را به خانه دعوت کرد و با هم آشتی داد . بسیار مهمان دوست و مهمان نواز بود و می فرمود مهمان حبیب خداست ، اگر کسی درب خانه را می زد او را داخل منزل می آورد و از او پذیرایی می کرد و اگر احتیاج به کمک داشت تا جایی که می توانست کمکش می کرد .

یا شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران این شهید با ثبت نام در بسیج و فرا گرفتن تعلیمات نظامی وارد جبهه های جنوب می شود و پس از طی سه ماه در جبهه و عزیمت به رفسنجان مجدداً به سرکشی پایگاهها پرداخت و جالب توجه اینکه در تمام نامه هایی که می نوشت اول آیه ی مبارکه (انا لله و انا الیه راجعون) را می نوشت و با معنی کردن می فهماند که همه ما از خدا هستیم و به سوی خدا باز خواهیم گشت از پدر و مادر می خواست که برای ظهور آقا امام زمان در نماز و در مجالس که شرکت می کنند دعا کنند ، چنان علاقه ی عجیبی به امام و انقلاب داشت که در هر نامه چند مرتبه نام امام را می برد و می فرمود دعا کنید که خداوند تا ظهور آقا امام زمان امام را برایمان نگه دارد .

نقل از مادر شهید : بار اولی که از جبهه برای مرخصی آمده بود برای خوردن نهار سر سفره نشسته بود ما از اول که چهره اش را دیدیم فهمیدیم که حواسش آنجا نیست و دو قاشق از غذایش را خورد و آن را روی غذایش گذاشت پرسیدم چرا غذایت را نمی خوری گفت پدر و مادر ، ترسم از این است که جبهه و جنگ تمام شود و شما

بهره ای از این انقلاب نبرید . اخلاقش کاملاً عوض شده بود در خانه و محیط اجتماع چنان تواضع و فروتنی از او مشاهده میگردید که وقتی از او می پرسیدیم جبهه چه خبر است چه چیز قسمت می کنند در جواب می فرمود دعای کمیل ، نمازهای جماعت و نماز شب چنان در آنها غرق شده بود که اخلاق و روحیه او عوض شده بود .

نقل از پدر شهید : از دوستانش شنیدیم که در جبهه مواظب بود که کوچکترین اعمال مستحبی را فراموش نکند و کارهای واجب را به نحو احسن انجام دهد باز یکی از دوستانش نقل می کرد که محمدرضا نیمه های شب در جبهه پنهانی جایی می رفت ، یک شب که او را تعقیب کردم پشت سنگری مخفی شدم دیدم شهید در جایی ایستاده و سر به آسمان برده و پیش خود زمزمه می کند و چیزی می خواند .

نقل از مادر شهید : دفترچه ای که تمام کلمات عربی را در آن با معنی نوشته بود در دست داشت و تمرین می کرد پرسیدم چه چیزی می خوانی شهید فرمود عربی ، شاید

با عراقی ها درگیر شدیم یا خواستیم وارد عراقی ها شویم تازه این که چیزی نیست شاید برای جنگ به لبنان اعزام شدیم. اگر کسی نامه ی عروسی می آورد و دعوتش می کرد می فرمود در حال حاضر که جنگ است ما باید از انقلاب و کشورمان دفاع کنیم و چه قدر بد بخت است کسی که خود را اسیر مال و حوس دنیایی بکند. در این مدت که برای دومین بار از جبهه آمده بود اخلاقش در خانه مدعای این امر بود.

نقل از پدر شهید: در این مدت او راهنمای ما بود حرفها و نصیحت های او چنان بود گویا با این سن کم سالها تجربه کسب کرده بود به محض اینکه کسی از او کاری را می خواست از روی رضا و رقت برای او کار را انجام می داد در میان اقوام و خویشان به عنوان فردی انقلابی سرسخت مشهور شده بود. چند شب پشت سر هم می دیدم خیلی آرام و آهسته از اتاق بیرون می رود یک شب کنجکاو و از جایم بلند

شدم بیرون رفتم اتاقی که بیرون روی حیاط داشتیم، شهید در آن در حال نماز خواندن بود چیزی نگفتم و به رختخوابم رفتم فردای آن روز از او پرسیدم چه نمازی

آن وقت شب می خواندی در جواب فرمود پدر جان اگر لذت نماز شب را می دانستی اصلاً خواب برایت اهمیت نداشت.

این شهید والامقام برای سومین مرتبه که می خواست به جبهه اعزام شود مادرش زیر گلویش را بوسید و گفت پسرم سعی کن زودتر برگردی شهید در جواب فرمود پدر و مادر جان مسافرت ما در این مرحله کامل نشده است و انشاءالله در سومین مرحله کامل خواهد شد و این گفته به حقیقت پیوست اخلاق و رفتار عجیبی از خود نشان داد و برای راهی شدن به جبهه روز شماری می کرد تا اینکه اعزام به جبهه برای سومین بار صورت گرفت و در عملیات والفجر یک در منطقه فکه به شهادت رسید یکی از دوستان او که در عملیات اسیر نیروهای عراقی شده بود نقل می کرد که وقتی من و شهید به عنوان تیر بارچی و کمکی شهید مامور این کار شدیم به عنوان خط شکن وارد عملیات شدیم از حرکات و شواهدی که از شهید می دیدیم انتظار شهید شدنش را حدس می زدیم به قدری صورت شهید بر افروخته شده بود و با دلیری خاصی این طرف و آن طرف می رفت سنگرهای دشمن را یکی پس از دیگری

منهدم می کرد شهید با خط شکنی مبارزانه بچه ها پیش می رفت اما ناگهان آتش
 سلاحش خاموش گشت و روح او به ملکوت اعلا پیوست و این شهید بعد از ۱۲ سال
 مفقودیت به دیار خود برگشت و مثل آقا ابا عبدالله سر از تن جدا بود و به خاک
 سپرده شد این شهید فرزانه که روز تشیع و دفن آنها مشخص شده بود پس از اینکه با
 دیگر شهیدان شهر تا میدان ابراهیم و خواندن نماز بر تربت پاکشان ، هر کدام راهی
 قسمتی شدند . تمام دوستان و همزمانش در تشیع جنازه او حاضر شده بودند و هر
 کدام از رفقاییش از سجایای اخلاقی او تعریف می کردند عده ی زیادی از دوستان و
 آشنایان و اقوام در مراسم آن روز به یاد ماندنی شرکت داشتند و به خاطر آن همه
 اخلاص و مخلص بودن شهید در کارهایش خاطره او را گرمی داشتند و تا بعد از
 اربعین شهید هر پنج شنبه پی در پی برای آن همه رشادت مراسم گرفتند .

خاطراتی از شهید

نقل از پدر شهید: و اینکه به فرموده امام خمینی (ره) تربت پاک شهیدان است که تا قیامت دارالشفای عاشقان و دل سوختگان خواهد شد. چند روزی بود که دستم به شدت درد آمده بود چند مرتبه ای بود که برای درمان به پزشکان مراجعه کردم ولی نتیجه ای نداد یک شب در حالی که دستم درد می کرد به خواب رفتم در عالم خواب دیدم که در دشتی خوش آب و هوا و وسیع از دور خیمه ای دیدم به طرف خیمه رفتم به اندازه ای بزرگ بود که هر چه نگاه کردم آخر آن را ندیدم از داخل خیمه صدای تلاوت قرآن و مراسم مذهبی به گوش می رسید هیجان زده هر چه این طرف و آن طرف می رفتم دری برای وارد شدن نمی دیدم یک روز تا عصر راه رفتم تا به پایان خیمه رسیدم ناگهان دریچه ای باز شد و شهید سرش را از خیمه بیرون آورد و من داخل خیمه را دیدم و تا هر جایی که از خیمه را که نگاه کردم بسیار روشن و نورانی بود در دست شهید کتابی را دیدم که ایستاده و عده ای از بچه های

تقریباً تا هفده ساله دور او جمع شده بودند و از شهید درس می پرسیدند وقتی

که نگاهم به چهره اش افتاد بسیار خط ریش جالب و زیبایی گذاشته بود فرمود پدر جان به چه چیز نگاه می کنی گفتم به ریشت به اندازه ای قشنگ و دیدنی است که نمی توانم چشم بپوشم و نگاه نکنم فرمود شما هم بگذارید گفتم نمی توانم فرمود اگر دوست داشته باشید می توانید دستم را که درد می کرد برای خداحافظی در دستش گرفت و کدی محکم فشرد که سوزش در دستم حاصل شد و ناگهان از خواب بیدار شدم و اصلاً اثری از درد سابق که مدتی زیاد به آن گرفتار بودم مشاهده نمی کردم.

نقل از مادر شهید: در شب اربعین شهید در منزلمان دعای کمیل بود در حال خواندن دعا بودیم همسر یکی از اقوام بعد از گریه کردن زیاد غش کرد چند دقیقه ای در آن حالت بود موقعی که بهوش آمد گفت کنار بروید الان شهید محمد سياهکوهی (پسر دایی پدر شهید) و شهید محمد رضا و یک زنی که نقاب به صورت زده بود کنار آمدند و کمی نقل به من دادند و گفتند بلند شو خوب شوی

وقتی نقل ها را گرفتیم چنان بوی عطری در مجلس دعا پیچید که همه مات و مبهوت ماندند .

نقل از خانواده شهید : زمان برگزاری اولین سالگرد شهید برای ازدحام و جمعیت زیادی که می آمد خیمه ای در حیاط خانه برپا کردیم مراسم با بهترین نحو پیش می رفت چند ساعتی از مراسم نگذشته بود که ناگهان باد تندی وزید و خیمه را از جا بلند کرد و یک تنه ی درخت که سالها قبل روی پشت بام بود و تناب خیمه را به آن بسته بودیم به پایین پرتاب شد به اندازه ای شلوغ بود که هر کس به دنبال بچه خود بود که زیر خیمه نرفته باشد بعضی ها از وحشت غش کرده بودند ، صدا و هم همه ی فراوانی در آنجا حاکم شده بود اما از آنجا که مراسم به خاطر شهید بود و به قول کسانی که در مراسم بودند می گفتند نظر شهید بوده که کسی صدمه ای ندید . وقتی که تنه ی درخت که حدودا هفتاد کیلو گرم بود چند نفری بلند کردند موکت زیر آن بود ^{شروع شد} شده بود این اتفاق به ما نشان داد که ما هر چه داریم از شهدا و امام شهدا داریم .

نقل از پدر شهید : یک روز محمد رضا عکسی از خودش را در دست داشت وارد منزل شد مادرش در خانه نبود از او پرسیدم عکس را برای چه گرفته ای در جواب گفت پدر جان شاید به خواست پروردگار شهید شدم و عکس برای شما به یادگاری بماند . موقعی که مادرش وارد خانه شد شهید به مادر گفت مادر ، همان جا بمان عکس را آورد و در یک متری مادرش ایستاد و گفت عکسم قشنگ است در آینده جلوی مردم زشت نیست مادرش گفت مردم که مانع ما نیستند . هم اکنون مادرش می گوید من به زیبا بودن عکس فکر می کردم و شهید در خیال دیگری بود . شهید عکسش را در تاقچه ی اتاق گذاشت و بعد از سالها که مفقودالاثربود یک روز در اتاق برای تماشای تلویزیون نشسته بودیم ناگهان عکس افتاد و شکست و ورقه ای از عکس به کناری رفت بلافاصله ورقه را برداشتیم و دیدیم که وصیت نامه ی شهید است البته غیر از وصیت نامه ای که از جبهه برایمان فرستاده بود .

نقل از علی اکبر صالحی یکی از دوستان و همسنگران شهید : با عرض سلام خدمت شما عزیزانی که به فکر شهدا و انقلاب شهدا هستید و می خواهید که یاد شهدا در

دلها زنده بماند و خون آنها پایمال نشود و از شما کمال تشکر و قدر دانی را داریم و امید سربلندی و سرافرازی برای شما عزیزان و دوست داران انقلاب را داریم .

در ساختمان های پادگان لشکر ۷۷ خراسان در اهواز مستقر بودیم محمد رضا هر شب ساعت ۱۱ می گرفت یک شب به فکر این افتادم که بینم او چکار می کند خودم را به خواب زدم او بلند شد من هم به دنبالش رفتم دور از ساختمان ها مقرر استقرار تانک ها و تجهیزات دیدم که مشغول به نماز است حدود ۴۵ دقیقه صبر کردم تا نمازش تمام شد کنارش رفتم و به حالت گریه گفتم محمد رضا دلت تنگ شده مرخصی بگیر گفت صالحی تو سحر این نماز را نمی دانی برای امتحان هم که شده نیت کن و نماز را بخوان حاجت برآورده می شود و من همین کار را کردم فردا به نیتی که کرده بودم رسیدم.

نقل از علی اکبر صالحی یکی از هم سنگران و دوستان شهید : یکی از شب ها بعد از دعای کمیل حالتی به من دست داد به محمد رضا گفتم امشب حال نگهبانی را ندارم

به جایم برو سر پست گفت نه تو امشب قرار داری گفتم تنبلی نکن گفت نمی خواهم
 موقعیت را از تو بگیرم بنابراین مجبور شدم با آن حال سر پست بروم بعد از ساعتی
 نگهبانی خوابم برد ناگهان دیدم نور سبزی از سنگری که بچه ها در آن مشغول
 استراحت و خواب بودند پدیدار شد و به بالا رفت سیدی پرچم سبزی دستش بود که
 روی پرچم شمشیر (ذالفقار) حضرت علی (ع) و نوشته لا فتی الا علی لا سیف الا
 ذالفقار بود خدا می داند این حدیث را تا به آن روز نمی دانستم و از آن روز بخاطرم
 هست و بروح همان شهید حال که این جریان را می نویسم بدنم می لرزد البته تمام
 مدت با ایشان خاطره است که مجال ذکرش نیست ولی افسوس همان طور که خود
 شهید به پدر بزرگوارش گفته بود او عاشق بود و به معشوق خود رسید . به امید اینکه
 مورد شفاعت ایشان قرار گیریم .

نقل از حسین ملکی یکی از دوستان و هم سنگران شهید : بسم رب الشهداء و صدیقین
 با شهید محمد رضا رئیسی مقدم در اردوگاه شهید تقی ابوسعیدی آشنا شدم در او
 حالاتی دیدم که در دیگر بچه ها کمتر دیده می شد. بسیار کم حرف می زد و بیشتر

جواب می داد کسی نمی توانست در سلام کردن از او سبقت بگیرد در راه رفتن هرگز قدمی جلوتر از دیگران بر نمی داشت. چهره ای نورانی داشت که از شب زنده داری و راز و نیازهای شبانه او حکایت می کرد بارها که در شب از خواب بیدار می شدم بستر او را خالی می دیدم و چند قدم آن طرف تر سیاهی را می دیدم که با خدای خود خلوت کرده و از خوف معبودش اشک می ریزد علاقه ی زیادی به امام و روحانیت در خط امام داشت و اکثر وقت خواب امام عصر و امام راحل را می دید. او الگوی شجاعت بود وقتی که به جبهه ی جوفیر اعزام شدیم فرمانده گردان چند نفر نیروی داوطلب می خواست تا به قسمتی از خط اعزام کند که تماس بیشتری با نیروهای عراقی داشت که محمدرضا با یکی از بچه های زرنده با هم رفتند من و حبیب باقری بعدا به آنها ملحق شدیم در آن شب عراقی ها با پرتاب چند گلوله خمپاره ۶۰ از ما پذیرایی کردند شب بعد که باز نیروی داوطلب می خواستند جلال تنها رفت و فردا که آمد گفت جایتان خالی بود کاش هر شب مرا می خواستند.

نقل از سعید نژادی یکی از دوستان و هم سنگران شهید : حدود دهم اسفند ماه سال ۱۳۶۱ بود که از مرکز شهر رفسنجان به اتفاق شهید محمد رضا به کرمان حرکت کردیم حدود سه روز در پادگان امام حسین بودیم یک روز به اتفاق شهید به شهر کرمان رفتیم در میدان ارگ نشسته بودیم که یک زن طالع گیر با اسرار فراوان فال ما را گرفت . زن فالگیر دست شهید را گرفت و یک فلز گرد را در دستش گذاشت به شهید رو کرد و گفت شما به سفر طولانی می روی و دیگر باز نمی گردی و از این سفر خیلی خوشحالی و به من هم گفت به سفر طولانی می روی و پس از سالها بر می گردی مجدداً به پادگان برگشتیم فردا صبح برای جبهه به مقصد قم سوار قطار شدیم وقتی که به قم رسیدیم سوار قطار دیگری به مقصد اهواز شدیم صبح روز بعد به اهواز رسیدیم و به سوی مقر لشکر ثارالله حرکت کردیم قبل از ظهر به آنجا رسیدیم و سه روز هم در آنجا بودیم و مجدداً ما را به قصد تنگه دلیجان حرکت دادند حدود پانزده روز هم در آن منطقه آموزش هایی دیگر را فرا گرفتیم دوباره ما را به مقصد دشت عباس واقع در تپه های کمر سرخ حرکت دادند . در آنجا اردو زدیم محمد

رضا عبادت می کرد حدودا چهل روز بعد از اعزام برای عملیات آماده شده بودیم. یک روز قبل از شب عملیات ما را به سوی خط مقدم حرکت دادند و شب آخر را در پشت خط مقدم بیتوته کردیم. شب حدود ساعت ۹ بود که از خط مقدم گذشتیم و وارد میدان مین شدیم حدود نیم ساعت در میدان مین دراز کش بودیم با صدای فرمانده شهید میر حسینی بلند شدیم و به صورت ستون یک حرکت کردیم پایان میدان مین که خاکریز عراقی ها تمام می شد با حالت گریان رفتیم وقتی که از میدان مین گذشتیم شهید با جرات تمام و با فریاد الله اکبر بسوی دشمن همچون شیری می تاخت که کمتر کسی این حالت را داشت پس از اینکه با عراقی ها برخورد کردیم به اتفاق هم ، سنگرها را پاکسازی کردیم حتی با یک تیربارچی عراقی درگیر و موفق به نابودی او شدیم. وقت اذان صبح بود که توسط شهید متوجه شدیم که نماز صبح است و نماز را به اتفاق شهید گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی دراز کشیده به پایان رساندیم. بعد از نماز متوجه شدیم که دشمن ما را دور زده و ما در محاصره هستیم به هر طرف که نگاه می کردیم عراقی بود. ما سه نفر بودیم که به صورت

یک ستون قرار داشتیم وقتی به پایان کانال انفرادی رسیدیم ناگهان با تعدادی از عراقی روبرو شدیم در همین حین شهید نارنجکی به سوی آنها پرتاب کرد پس از انفجار نارنجک سریعا دور از دید دشمن به همان کانال انفرادی برگشتیم در آن حال شهید مجددا بلند شد که مواقع عراقی ها را شناسایی کند در این حین توسط تک تیر انداز عراقی تیر به قلبش اصابت کرد و به پشت روی سینه ام افتاد . روحش شاد

نامه ها و نوشته هایی از دفتر خاطرات شهید

بسم الله الرحمن الرحيم .

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان حضور محترم خدمت پدر و مادر گرامیم و بهتر از جانم سلام عرض می کنم و درود بر شما ای پدر و مادر گرامی که توانسته اید امانتی را از خدا بگیرید و این امانت را خیانت نکنید و باز به خدا بفرستید و امانت را درست و صحیح به خدا تحویل دهید . مادر و پدر اینجا دانشگاه است و درسش ایمان و مدرکش شهادت است در این دانشگاه کتابی است به نام خود سازی که باید این کتاب را تا آخرین صفحه بخوانیم و امتحان دهیم و قبول گردیم این کتاب بی نهایت صفحه دارد و بنابراین تا آخرین قطره خون که در بدن داریم باید این صفحات را تمام کنیم پدر و مادر این آیه ای را که می نویسم خوب درک کنید ((انا لله و انا الیه راجعون)) معنی آن این است که ما از سوی خدا آمدیم و باز به سوی خدا باز می گردیم . خوب مادر و پدر شما الان فکر می کنید آیا جلال کجا است ؟ آیا چه کار می کند ؟ آیا چه کار نمی کند ؟ خلاصه از این حرف ها و یا گریه کردن .

پدر و مادر جان خدا نکند که شما این فکر را بکنید به خدا قسم هر جا که باشیم در

هفت ^{قله} قله یا در هر کجا خلاصه خدا همه جا هست و باید به سویش برگردیم طبق

همان آیه ی بالا . پدر و مادر جان امیدوارم که درک کرده باشید این نامه در موقع

عصر ساعت ۳/۵ مورخ ۱۳۶۱ / ۶ / ۶ روز شنبه در سنگر اجتماعی با برادران دور هم

هستیم و در خط مقدم می نویسم امیدوارم درباره ی من هیچ ناراحتی نداشته باشید

مادر و پدر فقط امام را دعا کنید رزمندگان را هم دعا کنید دعا کنید .

سلام و دعای فراوان به دو برادر عزیزم جواد و علی می رسانم و از قول من روی همه

را ببوسید . سلام و دعای فراوان به سه خواهر عزیزم معصومه زهرا و مریم می رسانم .

سلام و دعای فراوان به پدر بزرگ و مادر بزرگ و ننجان و باباجان و عمه جان

خدیجه می رسانم . سلام و دعای فراوان به عمو جان حسن و زن عمو شهربانو و

فاطمه زهرا علی می رسانم . سلام و دعای فراوان به عمو جان محمد و زن عمو فاطمه

می رسانم . سلام و دعای فراوان به قربانعلی و عمه جان و دختر عمه فاطمه و محمد

عباس رضا و علی می رسانم . سلام و دعای فراوان به حسین میمندی و عمه جان و

خیرالنصا با بچه ها می رسانم . سلام و دعای فراوان به تیمور و خاله جان و حسین محمد فاطمه جواد رضا و علی می رسانم . سلام و دعای فراوان به دایی جان و زن دایی و بچه ها محمد احمد محمود حسن استاد مکانیک می رسانم . سلام و دعای فراوان به شکر .. و فاطمه می رسانم . سلام و دعای فراوان به تمام اقوام و خویشان می رسانم . دیگر عرضی ندارم جز دوری شما . و سلام

جواب نامه فوری فوری فوری

آدرس : اهواز تپ ثارالله اردوگاه تقی ابوسعیدی گردان کاشانی گروهان یک
چمران گروه یک. محمد رضا ریشه ۱۳۶۱/۶/۶

بسم الله الرحمن الرحيم

نصر من الله و فتحن قريب

حضور محترم پدر و مادر جان سلام پس از تقدیم عرض سلام امیدوارم که حالتان خوب و هیچ ملالی نداشته باشید باری اگر از لطف رحمت جویای حال اینجانب

فرزند خود محمدرضا ریشه را خواسته باشید هیچ ملالی ندارم جز دوری شما که آن هم امیدوارم در کربلای معلا بزودی دیدار تازه گردانیم امیدوارم این سلام گرم را از خط مقدم خط عاشقان کربلا عاشقان شهادت بپذیرید . پدر و مادر امیدوارم که از دست من ناراحت نباشید ما جایمان خیلی خوب است اینجا دانشگاه است دانشگاه ایمان دانشگاهی که باید امتحان خود را پس بدهیم امید دارم که این امتحان را به خوبی پس دهم و موفق شوم پدر اینجا واقعا دانشگاه عاشقان الله عاشقان امام زمان هست این نامه را در خط مقدم در سنگر اجتماعی با برادران قاسم آبادی دور هم نشسته ایم و با هم صحبت می کنیم می نویسم جایتان خالی پدر و مادر جان شبها گلوله مثل باران روی سرمان می بارد و ما دور هم می نشینیم و دعای توسل یا دعای کمیل می خوانیم آنجا که به ما می گفتند جبهه ها معجزه است ما باورمان نمی شد به خدا قسم که ما معجزه ها را به چشم خود می بینیم و حالا باورمان می شود یکی از معجزه ها که چند روز پیش برایمان اتفاق افتاد این بود که با برادران دور هم نشسته بودیم جایتان خالی چای می خوردیم یک گلوله توپ در پنج متری ما به زمین فرود

آمد اما عمل نکرد اگر عمل می کرد تمامی ما به لقا الله می پیوستیم . سلام و دعای

فراوان به دو برادرم جواد و علی می رسانم . (سلام و دعای فراوان به سه خواهرم زهرا

معصومه و مریم می رسانم) . امیدوارم که ناراحت نباشید تنها خواهشی که از شما دارم

اینکه دعا به رهبر رهبر کنید و دعا کنید به رزمندگان رزمندگان رزمندگان . دعا

کنید که ظهور حضرت مهدی (عج) نزدیک شود. یکی از برادران خواب امام زمان

(عج) را دیده بود که امام فرموده بود به ملت بگویید دعا کند که فرجم نزدیک شود

. امام زمان به خدا دلش خون است به خدا دعا کنید . سلام و دعای فراوان به

چرا جواب نامه را نمی نویسید . جواب فوری فوری فوری فوری فوری فوری

آدرس : اهواز تیپ ثارا.. اردوگاه شهید تقی ابوسعیدی گردان آیت ا.. کاشانی

گروهان یک چمران گروه یک . امیدوارم که جواب نامه را فوری بنویسید . و سلام

محمدرضا ریشه ۱۳۶۱

خدا حافظ .

نصر من الله و فتحن قریب

حضور محترم پدر و مادر جان عزیزم سلام . پس از سلام امیدوارم حالتان خوب و هیچ ملالی نداشته باشید باری اگر از لطف رحمت جویای حال اینجانب فرزند خود محمدرضا ریشه را خواسته باشید هیچ ملالی ندارم جز دوری شما که آن هم امیدوارم در کربلای معلا بزودی دیدار تازه گردانیم امیدوارم حال تمامی شما خوب باشد . پدر و مادر جان هیچ ناراحت نباشید ما جایمان خوب است در خط مقدم پشت خاکریز هستیم روزها فقط دو ساعت و شبها هم دو ساعت نگهبانی داریم . شبها مزدورهای ترسو از ترس منور می زنند که ما پیشروی نکنیم . هم اکنون در جبهه ی کوشک هستیم انشالله.. منتظر حمله هستیم که بغداد را بگیریم کربلا را آزاد کنیم امیدوارم این آرزو به دل ما نماند . سلام و دعای فراوان به دو برادر عزیزم جواد و علی و از قول من روی آن ها را ببوسید . سلام و دعای فراوان به خواهران عزیزم معصومه زهرا و مریم می رسانم . سلام و دعای فراوان بهدیگر عرضی ندارم جز دوری شما . جواب نامه را فوری فوری فوری . آدرس : اهواز

دعا به جان رهبر رهبر رهبر رهبر کنید. و سلام محمد رضا ریشه ۱۳۶۱/۶/۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور پدر و مادر مهربانم سلام و دعا می رسانم و سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهانم. امیدوارم که حالتان خوب باشد و در پناه امام زمان (عج) استوار و سلامت بمانید. باری اگر جویای احوال اینجانب فرزند خود را خواسته باشید الحمدلله.. به برکت سرزمین جمهوری اسلامی و به یاری رهبر عظیم الشان و در پناه امام زمان سالم هستم و فقط سلامتی شما را می خواهم و همیشه به دعا گویی و سپاس شما مشغولم و همیشه شما را در چهار دیوار این آسایشگاه می بینم. همیشه بوی محبت تو ای پدر و مادر جان بر مشامم می رسد و لحظه به لحظه شیفته شما می گردم اما هیچ کس را در پرتو خود نمی بینم و سر خود را به آسمان می گیرم و سلامتی شما را از آن خدای نگاه دارنده می خواهم. سلام و دعای فراوان به دو برادر عزیزم جواد و علی می رسانم. سلام و دعای فراوان به خواهران مهربانم معصومه زهرا و

مریم می رسانم . سلام و دعای فراوان به سلام و دعای فراوان به تمام

اقوام و خویشان می رسانم . جواب نامه فوری فوری فوری . دیگر عرضی ندارم جز

دوری شما دعا به امام و رزمندگان کنید . و سلام

آدرس: اهواز برسد به دست محمدرضا ریشه ۱۳۶۱/۶/۲۲

از دفتر خاطرات شهید

در پادگان کرمان بودیم که از تمرین برمی گشتیم دیدیم ماشین در حال پخش کردن

نان است نان گرفتیم و در آشپزخانه پیاز بود نان را با پیاز خوردیم و ساعت ۹ صبح

بود آمدیم زیر درخت های کنار حوض نشستیم و با چند تا از برادران علی اکبر

احمد جواد امیر و علی با هم شوخی می کردیم . ظهر شد به آشپزخانه رفتیم نصف

نان و خیارسبزه گرفتیم و باز هم کنار حوض رفتیم و آنجا با برادران غذا خوردیم

ساعت پنج بعد از ظهر بود که به ما لباس دادند و یک ساعت بعد ما را به خط بردند و

من با برادران علی اکبر صالحی احمدسیاهکوهی مجید امیر و علی از گروه ۱۰ به

گروه ۵ آمدیم و بعد از خط به آسایشگاه آمدیم برادرمان حسن سرپرست برایمان آش و هندوانه آورد بعد از اینکه شام را خوردیم به آشپزخانه رفتیم من با برادر علی اکبر صالحی بودم باز نفری یک کاسه ماست گرفتیم و اکنون ساعت ۸/۵ شب است که در آسایشگاه روی تخت با برادر علی اکبر احمد مجید امیر و علی نشسته ایم علی اکبر نامه ای به دوست خود می نویسد و حالا می خواهیم بخوابیم . چراغها را خاموش کردند صبح شد ساعت دو شب موقع سحر بود به ما برپاخیز دادند و بلند شدیم به آشپزخانه رفتیم که صبحانه بگیریم اما خبری نبود من به اتفاق دوستانم به آسایشگاه آمدیم ساعت ۲/۵ بود که باز دوباره روی تخت دراز کشیدیم ساعت ۳/۵ بود که برپاخیز دادند و ما به مسجد رفتیم نمازمان را خواندیم و به میدان صبحگاهی آمدیم برادر پاسدار که از جبهه اعزام شده بود برای آموزش ما برادران در میدان آمد چند کلمه ای با برادران صحبت کرد و بعد از صحبت کردن ما را به چند گروه تقسیم کرد و ما را تا سیلوها دواند برگشتیم به میدان صبحگاهی آنجا از جلو نظام دادند بعضی از برادران بی نظم بودند ما را هم برای بی نظمی آنها کلاغ پر دادند و

بعد از چند ساعت استراحت دادند به آسایشگاه آمدم صبحانه را گرفتیم و حالا ساعت ۷ صبح روز ۱۳۶۱/۴/۲۸ است بعضی از برادران از دویدن خسته شدند و از آنجا تصویه کردند اما ما چهار برادر تصویه نکردیم آن دو برادر امیر و علی تصویه کردند و رفتند ساعت ۸/۵ روز دوشنبه به ما اسلحه ژسه را آموزش دادند و طرف بعد از ظهر ساعت ۳/۵ بود که به ما امیک آموزش دادند ساعت ۵ بعد از ظهر بود که به ما دستور استراحت دادند و ما به درب پادگان رفتیم با بعضی از برادران رفسنجانی آشنا شدیم و در همین هنگام صدای اذان بلند شد برای وضو سر تلمبه رفتیم و وضو را گرفتیم برای نماز به مسجد آمدم به اتفاق برادر پاسدار نماز را به جماعت خواندیم روز سه شنبه مورخ ۱۳۶۱/۴/۲۹ صبح ساعت ۳/۵ بر پاخیز دادند و نماز صبح را خواندیم بعد در میدان صبحگاه آماده شدیم ساعت ۴/۵ بود که ما را تا نزدیکی های پل راه آهن دواندند دوباره به میدان صبحگاهی برگشتیم و از جلو نظام دادند بعضی از برادران که بی نظم بودند در جوی آب سینه خیز دادند آنهایی که آهسته می رفتند در کنارشان گلوله خالی می شد تا درست بروند. این دو روز برای ما خوش

گذشت . ساعت ۳ ربع کم است که برادران برای آماده شدن به میدان صبحگاهی پوتین ها را می پوشند به میدان صبحگاهی که رفتیم ما را به صف کردند و اسلحه پوزی آموزش دادند . ساعت ۵ بعدازظهر بود که ما را به خط کردند و به پادگان صفر پنج آوردند ساعت ۶ بعدازظهر در این پادگان ما را به خط کردند و آسایشگاه به تمام گردان دادند حدود ساعت ۱/۵ شب همه ما را بیدار کردند .



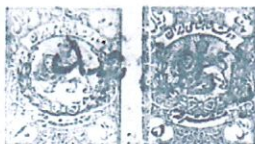








دولت ایران



وزارت آموزش و پرورش

گواهینامه

توانا بود هر که دانا بود

شماره ثبت ۲۲-

تاریخ خود را ۱۳۵۷-

پایان تحصیلات مرحله اول تعلیمات عمومی

طبق گواهی هیأت ممیّنه حوزه امتحانی شماره شهرستان رفسنجان در
تاریخ خود را ۵۷/۰۵/۰۵ ^{دوشنبه} ~~فرزند حسن~~ ^{محمّد رضا} دارای شناسنامه شماره
۱۵۲ صادره از سیرجان که در تاریخ ۱۳۴۵ خورشیدی درگذشته متولد شده
است در امتحانات پایان تحصیلات مرحله اول تعلیمات عمومی شرکت نموده و با
معدل ۱۲/۸۸ در امتحانات کتبی و معدل کل ۱۳/۱۵ در امتحانات کتبی و
شفاهی و عملی قبول شده است.

این دانش آموز در سال تحصیلی ۵۷-۵۸ در دبستان ^{رحیم} ~~دین~~ ^{سپنج} اشتغال
به تحصیل داشته و نمره رفتار و مراقبت او ۱۸- بوده است.

مهر و امضاء رئیس اداره آموزش و پرورش

شهرستان رفسنجان

رئیس هیأت ممیّنه

محمّد جواهری

رئیس دبستان

حسن شریفی



بسمه تعالی

ادعونی استجب لکم

قابل توجه اهالی

شهید پرورده شیخ رفسنجان

بمناسبت سومین هفته خاکسپاری شهید بزرگوار

(* محمد رضا رئیسی مقدم *)

مراسم روح بخش دعای کمیل روز پنجشنبه ۷۴/۵/۱۹ بعد از

نماز مغرب و عشاء در حسینیه ابوالفضل ده شیخ برگزار می گردد.

شرکت شما، تداوم بخش راه شهداء می باشد.

هیئت عزاداران حسینیه ابوالفضل ده شیخ